



دانش عمومی



آدمی همان است که می خواند

راهنمای عملی خوب خواندن | رابرت دی یانی | علی ظفر قهرمانی نژاد |

برای روٹ و کچی را روٹ کہ ہر دو عاشق خواندن ہستند.
ر. د.

پیشکش سامانہ کہ «مولوی» را بالذت می خواند
ع. ظ.





کتاب‌ها هستند، خواندن است، که زندگی آدمی را دگرگون می‌کند.
شاهد زنده‌اش خود من.
شون کانری





فهرست

۱۱	قدردانی
۱۵	دیباچه
۱۹	بخش یک: رویکردها
۲۱	۱. خواندن و پرسیدن
۵۵	۲. خواندن برای کشف حقیقت
۹۷	بخش دو: کاربردها
۹۹	۳. خواندن متون غیرداستانی
۱۴۱	۴. خواندن متون داستانی
۱۹۵	بخش سه: کارکردها
۱۹۷	۵. لذت‌های متناقض خواندن
۲۱۳	۶. خواندن برای زندگی‌تان
۲۴۳	مؤخره
۲۴۷	ضمائم
۲۴۹	ضمیمه الف: خواندن متون چاپی و دیجیتالی
۲۶۷	ضمیمه ب: چه بخوانیم و چرا
۲۹۱	منابع
۲۹۷	واژه‌نامه



دیباچه

عنوان این کتاب را می‌توان به همان معنای لفظی ساده و سراسرستش تعبیر کرد. ما حقیقتاً همانی هستیم که می‌خوانیم. هر آدمی بی‌همتاست، ولی همه ما قابلیت نامحدودی داریم. اگر خوب بخوری سالم‌تر خواهی بود. اگر خوب ورزش کنی قوی‌تر خواهی شد. اما اگر خوب بخوانی چه خواهی شد؟ باهوش‌تر؟ شاید. مطلع‌تر؟ قطعاً. ولی کتاب حاضر درباره این چیزها نیست. این کتاب می‌گوید با خوب خواندن، زنده‌تر خواهی بود.

خوب خواندن ذهن را بیدار و گشوده می‌کند. قلمرو گسترده‌ای از تجربه درونی پدید می‌آورد که از زندگی روزمره به مراتب فراتر می‌رود. وقتی خوب بخوانی، همچنان خودت خواهی ماند، اما آدم بهتر و جالب‌تری از خود قبلی‌ات خواهی شد.

هدف من در این کتاب ارائه رویکردهای مختلف به تجربه عمیقاً لذت‌بخش خواندن، به‌ویژه خواندن ادبیات، است. این راهکارها ممکن است به مواجهات متنی تأمل‌برانگیزی بینجامند که از بار عاطفی نیز برخوردارند. آدمی همان است که می‌خواند در ستایش ارزش خواندن برای آموختن و زندگی کردن است. این کتاب راه‌وروشی پیش می‌گذارد که به واسطه‌ی آن می‌توانید عادات خواندنتان را غنی‌تر و لذت‌تان از خواندن را دوچندان کنید.

ماهیت این کتاب نظری نیست، بلکه عملی است و هدفش بهبود بخشیدن به درک و شناخت خواننده از ادبیات است. روی سخن کتاب با کسانی است

که مایل‌اند از خواندن و از زندگی کردن بهره بیشتری ببرند. مباحث کوتاه نظری در فصول آخر کتاب مزایای خواندن را توضیح می‌دهند. در این کتاب به نظریه‌ها تنها تا جایی خواهیم پرداخت که به ارتقای قوه تشخیص ادبی، عمق بخشیدن به درک ادبی و افزایش لذت ادبی کمک کنند.

دعوی اصلی من این است که خواندن، آنگاه که قرین مهارت و اعتمادبه‌نفس باشد، زندگی ما را بهبود می‌بخشد و کم‌کم می‌کند از آن به شکلی بی‌کم‌وکاست‌تر لذت ببریم. چنین لذتی حاصل از تقویت قوای مشاهده‌گری ما و افزایش ظرفیت‌مان برای خوب فکر کردن است. خلاصه آنکه به عقیده من ما با خواندن راه به زندگی بهتری خواهیم برد.

ما از خواندن چندین هدف داریم — کسب اطلاعات، لذت بردن، برآوردن خواسته‌هایمان، رشد شخصی؛ آموختن، سرگرم شدن، به هیجان آمدن و الهام گرفتن. ما می‌خوانیم که به درک و شناخت برسیم، که رشد و تحول پیدا کنیم. آدمی همان است که می‌خواند می‌کوشد به خوانندگان در دستیابی به این اهداف کمک کند.

به‌ویژه در دنیای امروز، که همه با چالش‌های پیچیده روبه‌رویم، خواندن مزایای خاصی دارد. تلاطم اقتصادی با تردیدهای هولناک و ابهامات بی‌امان درآمیخته است. این واقعیت‌های نگران‌کننده به اشکال و درجات مختلف در پهنه فجایع اخیر و جاری مشهودند، از همه‌گیری کووید ۱۹ گرفته تا تغییرات اقلیمی، همراه با تلاطم‌های شدید آب‌وهوایی در قالب خشکسالی‌های پی‌درپی که به طرز بی‌سابقه‌ای طولانی‌اند، در کنار آتش‌سوزی‌ها و سیل‌های شدیدتر و مخرب‌تر؛ از بحران‌های سیاسی و اقتصادی جهانی ناشی از مهاجرت دسته‌جمعی و بیکاری تا مسائل فردی و اجتماعی — اعم از اعتیادهای ویرانگر، افزایش استرس و نگرانی، اختلالات شدید در روند آموزش و خدمات اجتماعی — همگی با بحران کووید ۱۹ و تغییرات اجتناب‌ناپذیر ناشی از آن، تشدید شدند.

خوب خواندن — با مهارت، اعتماد به نفس و حتی تخصص — اینک بیش از هر زمان دیگری اهمیت دارد. خواندن ادبیات همراه با درک و لذت می‌تواند راه‌ورسم عبور از میان آشوب‌های بی‌شماری را که از سر می‌گذرانیم نشانمان دهد. خواندن مسائل بیش از پیش بغرنج زندگی را حل نمی‌کند ولی می‌تواند نگاه ما را به آنها ژرف‌تر کند و سبب تسکینمان شود. خوب خواندن به ما کمک می‌کند چالش‌های مشترکمان را بهتر درک کنیم و درد و رنجمان را کاهش دهیم. در ضمن می‌تواند ذهنمان را برای مدتی از این مسائل دور کند.

ارزش یادگیری خوب خواندن به لذت‌های گونه‌گونی است که به همراه می‌آورد، به دانشی که در اختیارمان می‌گذارد و به وسعت خیال‌انگیزی که به زندگی می‌بخشد. آموختن خوب خواندن و لذت بردن از مطالعه به آن دشواری‌ای نیست که اغلب مردم فکر می‌کنند. هر فصل از این کتاب راه‌هایی برای دستیابی به این هدف به‌ظاهر بلندپروازانه ارائه می‌کند. هر یک به روشنی نشان می‌دهد که خواندن چگونه درک ما را از زندگی بالا می‌برد.

این شش فصل، روی هم رفته، مجموعه راهکارهایی برای خوب خواندن ارائه می‌دهند که با هم ارتباطی متقابل دارند و یکدیگر را تقویت می‌کنند.

فصل ۱ متمرکز بر گوش دادن است. این فصل نشان می‌دهد اینکه پیش و بیش از هر چیز در پی معنای متن باشیم، فایده‌اش به مراتب کمتر از آن است که در برابر خیز برداشتن برای به چنگ آوردن «معنا» مقاومت کنیم و، در عوض، کار را با این پرسش آغاز کنیم که متون به‌طور مستقیم و غیرمستقیم چه می‌گویند، چه چیزی را نشان می‌دهند و چه کار می‌کنند.

فصل ۲ دو سؤال می‌کند و به آنها پاسخ می‌دهد: «متن‌ها چه حقایقی را بیان می‌کنند؟» «خواندن ما چگونه باشد تا به آن حقایق متنی واقف شویم؟»

فصل‌های ۳ و ۴ نشان می‌دهند که چگونه می‌توانیم با متون غیرداستانی و داستانی ارتباطی مؤثر و لذت‌بخش برقرار کنیم.

فصل ۵ برای کاربردهای عملی خواندن زمینه‌هایی نظری ایجاد می‌کند. این فصل لذت‌های متناقض خواندن را از طریق انرژی‌های دیالکتیکی یا جدلی‌ای بررسی می‌کند که میل به خواندن آثار ادبی را در ما برمی‌انگیزند و به آن جان می‌بخشند.

فصل ۶ نشان می‌دهد که خواندن ادبیات چگونه می‌تواند به زیستی رضایتمندانه‌تر بینجامد. این فصل در کنار فصل ۵ مضامین اصلی کتاب را جمع‌بندی می‌کند و بر پیوند تنگناگ میان خواندن و زندگی تأکید می‌گذارد.

مؤخره کوتاهی را نیز در کتاب گنجانده‌ام که نه تمرین برای خواندن معرفی می‌کند، تمرین‌هایی که می‌توانند تجربه هر خواننده‌ای را پربارتر کنند. ضمیمه‌های الف و ب مزایا و معایب خواندن متون چاپی و دیجیتال را برمی‌شمرند، و در خصوص اینکه چه بخوانیم و چرا، توصیه‌هایی ارائه می‌دهند. آدمی همان است که می‌خواند وارد گفت‌وگویی می‌شود که از دیرباز میان نویسندگان و خوانندگان جریان داشته است. خواندن آثار ادبی دسترسی به نظرات و آرای بی‌شماری را برایمان فراهم می‌کند که چنین گفت‌وگویی را رقم می‌زنند. می‌توانید در جنگی جهانی زیر آتش دشمن با هم‌زمانتان شوخی کنید و دستشان بیندازید، باز هم برای اولین بار عاشق شوید (و این بار درست پیش بروید)، خشونت برده‌داری را تجربه کنید، به ماه یا مرکز زمین سفر کنید و در اعماق ذهن و قلب انسان‌ها رسوخ کنید.

این گفت‌وگو که مؤید و غنابخش زندگی است، قدمتی هزاران ساله دارد. از شما در مقام خواننده‌ای منفرد دعوت می‌کنم به این گفت‌وگو بپیوندید. افکار و احساسات، ایده‌ها و ارزش‌های شخصی‌تان را به همراه بیاورید. جای خود را در این گفت‌وگو بیابید تا، حقیقتاً، به یاری خوب خواندن به زندگی‌ای سرشارتر و پربارتر دست پیدا کنید.

بخش یک

رویکردها



خواندن و پرسیدن

متون چه می‌گویند، به چه اشاره دارند

چه چیزی را نشان می‌دهند و چه کار می‌کنند — و چگونه

در جست‌وجویمان برای رسیدن به درکی عمیق‌تر از زندگی و دنیایی که در آن به سر می‌بریم، خواندن اذهان ما، اذهان پرسشگر ما، را به حرکت درمی‌آورد.

پت سی. هوی دوم

پرسش مهمی که هنگام خواندن آثار ادبی و دیگر متون چالش‌برانگیز برای خوانندگان پیش می‌آید این است: «معنی این متن چیست؟» این پرسش شناخت و بی‌گمان منجر به کندوکاو اندیشمندانه می‌شود. نمی‌خواهم این پرسش را به‌کل کنار بگذارم. با این حال، فکر می‌کنم باید توجه کنیم که چنین پرسشی درک ادبی را محدود می‌کند و به‌ویژه سد راه لذت ادبی می‌شود. برای آنکه تفکرمان درباره‌ی معنا مفیدتر باشد، باید آن را به تعویق بیندازیم و همراه با ملاحظات متنی دیگر به آن برگردیم. خواندن برای یافتن معنا مهم است، ولی نباید این‌طور باشد که فقط برای معنا بخوانیم و هدفمان از خواندن محدود به یافتن معنا شود.

درباره‌ی آنچه می‌خوانیم چه پرسش‌های دیگری می‌توانیم مطرح کنیم؟ حال که جست‌وجو برای یافتن معنا را به تعویق انداخته‌ایم، دیگر به چه چیز متن

می‌توانیم توجه کنیم؟ شاید دست‌وپنجه نرم‌کردن با معنا(ها)ی متنی هدف غایی ما باشد، ولی قرار نیست کار را با پرسش معنا آغاز کنیم. پرسش‌های دیگری هستند که می‌توانند ما را با لذت و درک بیشتر به درون متون، به ویژه متون ادبی، هدایت کنند، راه را به ما نشان دهند و تا پایان این تجربه همراهی‌مان کنند.

سؤال‌هایی که در مورد متون می‌پرسیم نشانگر فرض‌های بنیادینی دربارهٔ درک متن و تفسیر آن‌اند. پرسش‌های ما سمت‌وسوی خواندنیان را تعیین می‌کنند. آنها مشخص می‌کنند که می‌توانیم در متون چه ببینیم و درباره‌شان چه بگوییم؛ آنها عمیقاً بر درکمان از متون و برداشتمان از آنها تأثیر می‌گذارند. تغییر دادن پرسش‌هایمان سبب می‌شود هم درک ما از متون، به ویژه آثار ادبی، و هم ارزش آنها برای ما تغییر کند.

برای شروع بیایید سراغ جستار کوتاهی از یک نویسندهٔ ژاپنی قرن چهاردهم به نام یوشیدا کنکو برویم. کنکو راهبی بودایی بود که بیشتر به خاطر کتابش با عنوان جستارهایی در باب بطالت^۱ معروف شد. این کتاب از پرخواننده‌ترین آثار ادبی ژاپنی است و امروزه همچنان جزو برنامهٔ درسی مقطع دبیرستان در ژاپن است. جستار زیر، مانند همهٔ جستارهای کنکو، به جای عنوان شماره دارد.

جُستار ۱۸۹

تو شاید امروز قصد انجام کاری را داشته باشی، ولی مسئلهٔ مهمی پیش بیاید و بقیهٔ روز تمام توجهت را به خود معطوف کند. یا فردی که منتظرش هستی نتواند بیاید، یا کسی که انتظارش را نداری سروکله‌اش پیدا شود. چیزی که روی آن حساب کرده‌ای درست از کار درنیاید، و چیزی که امیدی به آن نداشته‌ای درست از کار درآید. مسئله‌ای که قرار بوده دردسرساز باشد به‌آسانی حل‌وفصل شود، و مسئله‌ای که بنا بود ساده باشد بسیار سخت و پیچیده شود. تجارب

روزانه ما هیچ شباهتی با آنچه پیش بینی کرده بودیم ندارند. این در طول سال هم صدق می‌کند، و همچنین در کل زندگی مان. با این حال هرچند به این نتیجه برسیم که هیچ چیز با پیش بینی ما جور در نمی‌آید، می‌فهمیم به صورت طبیعی چیزهایی هم وجود دارند که برخلاف انتظار نیستند. این امر سبب می‌شود قاطعیت به خرج دادن در مواجهه با هر چیزی بیش از پیش برایمان دشوار شود. تنها چیزی که می‌توانید در موردش قطعیت داشته باشید این حقیقت است که همه چیز غیرقطعی است.

کنکو از گفتن اینکه جستارش درباره چیست امتناع می‌کند و ما را وامی‌گذارد تا خودمان در این مورد تصمیم بگیریم. او توجهمان را به موضوع جستار جلب می‌کند بی‌آنکه مستقیم آن را اعلام کند. در عوض، یکر است به درون موقعیت شیرجه می‌زنیم — اینکه چگونه خواسته‌ها و مقاصدمان آن‌طور که می‌پنداشتیم برآورده نمی‌شوند. بالاخره، در پایان، کنکو دعوی خود را بیان می‌کند: تنها چیزی که می‌توانیم در موردش قطعیت داشته باشیم عدم قطعیت است.

شیوه برخورد کنکو با این موضوع چیست؟ چگونه ما را در مسیر اندیشه‌اش با خود همراه می‌کند؟ چگونه ما را در اندیشیدن با خود شریک می‌کند؟ او به تجربه خواندن ما شکل استقرایی می‌دهد. کنکو نمونه می‌آورد، اما ایده‌ای را که آن نمونه‌ها توضیحش می‌دهند برملانمی‌کند.

همچنین او توجه شخص ما را به مسئله جلب می‌کند. کنکو از «تو»، که نخستین واژه است، ما را مستقیم خطاب قرار می‌دهد. او بی‌تکلف، حتی غیررسمی، با ما حرف می‌زند؛ «تو» و «آت» (متعلق به تو) چندین بار در سه جمله اول می‌آیند. جمله چهارم که از هیچ ضمیری استفاده نمی‌کند کارکرد یک لولا یا محور را دارد. از آنجا قطعه به سمت اول شخص جمع می‌چرخد: کنکو از تجارب «ما»، زندگی‌های «ما» و پیش‌بینی‌های «ما» حرف می‌زند؛ از چیزهایی

می‌گوید که «ما» دربارهٔ تجربهٔ روزمره‌مان «می‌فهمیم». از فرد به گروه بزرگ‌تر، از «تو» که خاص است به «ما» که عام‌تر است می‌رسد.

ایجاز این جستار نیز شایستهٔ توجه است: پاراگرافی واحد با نه جمله و کمتر از ۱۷۵ واژه. کنکو در آن مجال کوتاه ما را دعوت می‌کند که ببینیم چگونه زندگی‌مان مملو از امور تصادفی و اتفاقی است. او به این اشاره می‌کند که چگونه برنامه‌ها مختل می‌شوند، نیات به ثمر نمی‌رسند و امور به مسیر نادرست می‌روند. اما همیشه این طور نیست، چنان‌که او می‌گوید بعضی چیزها همان طور پیش می‌روند که امید یا انتظارش را داریم. کنکو به ما یادآوری می‌کند که نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم چه چیزهایی برایمان نتیجه‌بخش خواهند بود و چه چیزهایی آن طور که باید جور در نخواهند آمد. عدم قطعیت آن حد از اطمینان را ناممکن می‌کند. به‌رغم نمونه‌هایی که کنکو می‌آورد، جستار او عمومیت بسیار زیادی دارد. لحن شخصی و سبک غیررسمی این جستار در همزیستی با جملاتی خبری قرار می‌گیرد که عام باقی می‌مانند، نه خاص. کنکو چیزی از تجربهٔ شخصی‌اش به ما نمی‌گوید. در عوض وادارمان می‌کند به عدم قطعیت، به امر نامتعیین و به ناتوانی‌مان در کنترل رویدادها به‌طور گسترده‌تر فکر کنیم. کنکو تلویحاً ما را دعوت می‌کند که دعاوی عام و کلی‌اش را در مورد تجربهٔ خودمان به‌کار بندیم؛ ما نیز برای اثبات، سنجش و به چالش کشیدن دعاوی او بر نمونه‌های خودمان تأمل می‌کنیم.

ژانر

پرسشی که باید در مواجهه با متن مطرح کنیم این است که این متن ممکن است از چه نوعی باشد. چیزهایی که می‌بینیم (و می‌شنویم) دقیقاً چه هستند؟ متن کنکو هرچند کوتاه است، به‌وضوح جستار محسوب می‌شود. مجموعه ملاحظات فکرشده و سنجیده‌ای دربارهٔ تجربهٔ انسان. همچنین واکنش ما به جستارها

با نحوه واکنش ما به آثار داستانی، اشعار یا نمایشنامه‌ها متفاوت است. آنچه جستارها از ما می‌طلبند با مقتضیات سایر ژانرهای ادبی متفاوت است. در اینجا متن منشور کوتاه دیگری را می‌بینیم که به طرز قابل توجهی از خرده‌جستار کنکو مختصرتر است. از این دو جمله کوتاه چه چیزی دستگیرمان می‌شود؟

فقط خواستم بگویم آلهایی را که توی یخچال بودند خورده‌ام، و شاید تو برای صبحانه نگاهشان داشته بودی. مرا ببخش، آنها خوشمزه بودند، حسابی شیرین و حسابی خنک.

این متن می‌تواند یادداشتی توضیحی یا یک عذرخواهی سرسری باشد که شاید آن را روی در یخچالی چسبانده‌اند. لحن روراست جمله‌ها، درخواست بخشش (بازیگوشانه و شوخ‌طبعانه) آن و لذتی که گوینده از خوردن آله‌ها برده هم دال بر همین است. اما چه می‌شود اگر این واژه‌ها را به آن صورتی بچینیم که مؤلفشان، ویلیام کارلوس ویلیامز، به چاپ رسانده است؟

فقط خواستم بگویم

آلهایی را

که توی

یخچال بودند

خورده‌ام

و شاید تو

برای صبحانه

نگهشان داشته بودی

مرا بیخوش
خوشمزه بودند
حسابی شیرین
و حسابی خنک

تجربه خواندن ما از این نسخه متن در قالب شعر چه فرقی با تجربه مان از خواندن همان متن به عنوان یک یادداشت عذرخواهی منشور دارد؟ وقتی چپش متن به صورت شعری که ویلیامز سروده تنظیم شود واکنش ما به آن چه تغییری خواهد کرد؟ وقتی آن جمله‌ها را می‌بینیم که پشت سر هم آمده‌اند و یک خط کامل را پر کرده‌اند، آنها را به نحو خاصی درک می‌کنیم — به مثابه یادداشت روزانه. وقتی سطور را با آرایش شعری می‌بینیم، به نحو دیگری با آنها مواجه می‌شویم و تجربه‌شان می‌کنیم — به مثابه ادبیات. تغییر در ژانر، دیدگاه و دریافت ما را عوض می‌کند، اینکه آنچه را می‌خوانیم چطور درک می‌کنیم، از آن چه می‌فهمیم و با آن چه می‌کنیم. همین تغییر ژانر از یادداشت به شعر، همه این موارد و چیزهای دیگر را تغییر می‌دهد.

شعر ویلیامز کاری می‌کند که متن را آهسته‌تر بخوانیم و توجهمان را به آلهای کوش رفته از یخچال جلب می‌کند، آلهایی که فردی دیگر می‌خواسته با صبحانه‌اش بخوردشان — این حقایق با توصیفی از مزه آلهای و حس و حال مادی خوردن همراه می‌شوند. این طور نیست که آن جزئیات در عذرخواهی منشور نیامده باشند — بلکه به سیاق شعر ویلیامز مؤکد نشده‌اند و توجهمان را جلب نکرده‌اند.

وقتی متنی را در مقام اثر ادبی می‌پذیریم، بهتر می‌دانیم چگونه به آن نگاه کنیم و با آن چه کنیم؛ می‌دانیم درباره آن چه سؤال‌هایی پرسیم و آن را از چه جنبه‌هایی تحلیل کنیم. می‌دانیم چنین دقت و توجهی چه مزایایی می‌تواند داشته

باشد. دانش ژانری ما در خواندن آثار ادبی حکم راهنمایمان را دارد؛ برای درک متن شناخت ژانر آن بسیار مهم است.

یقیناً به کار بستن قراردادهای تحلیل ادبی در مورد نوشته‌های روی بدنه خودروها، فهرست‌های خرید، تبلیغات شامپو و متون پیش‌پاافتاده دیگر امکان‌پذیر است، اما بازده آن بسیار کمتر از زمانی خواهد بود که آن قراردادها را در مورد هجویه‌ای از مارشال یا الکساندر پوپ، یا در مورد شعری تغزلی از وردزورث یا امیلی دیکنسون به کار بندیم — یا در مورد آثار بزرگ‌تری چون «قصیده‌ای در باب گلدان یونانی»، «طوفان^۱»، «جین ایر، دفعه بعد، آتش^۲ یا صدسال تنهایی. چرا؟ چون هریک از آن آثار ادبی حرف‌های بیشتری برای گفتن دارند، چیزهای بیشتری را نشان می‌دهند، کارهای بیشتری انجام می‌دهند، اشاره‌ها و دلالت‌های بیشتری دارند و اینها را با پیچیدگی بیشتر و به‌گونه‌ای پربارتر انجام می‌دهند.

زمینه‌ها

فراتر از ژانر، توجه به زمینه می‌تواند متن را به طرق دیگر نیز روشن کند. می‌توانیم پیرسیم رابطه هر متن با دیگر آثار نویسنده‌اش چیست. مثلاً گوینده‌ای که در شعر «فقط خواستم بگویم» آلو می‌خورد با گوینده‌ای که در شعر دیگری از ویلیامز به نام «به نظر پیرزنی بینوا»^۳ آلو می‌خورد چگونه مقایسه می‌شود؟ عمل آلو خوردن این دو گوینده چه فرقی با هم دارد؟ یا تأکید ویلیامز در شعر «به نظر پیرزنی بینوا» چه فرقی با تأکید او در شعر «فقط خواستم بگویم» دارد؟ «به نظر پیرزنی بینوا» توجه ما را به چه چیزی جلب می‌کند؟

1. "Ode on a Grecian Urn"
2. *The Tempest*
3. *The Fire Next Time*
4. "To a Poor Old Woman"